

قرار شد تا برای ویژه‌نامه‌ای که بخارا دربارهٔ کامبیز عزیز منتشر خواهد کرد، مطلبی بنویسم. شروع کردم، اما متوجه شدم که مشغول تکرار مطلبی هستم که برای شمارهٔ دهم ماهنامهٔ گل آقا (دی ماه ۷۹)؛ از پدیده‌ای به نام «کامبیز»، از دیروز شگفت‌انگیز او، از امروز پر افتخار او، از ولع نشریات معتبر خارجی در استفاده از طرح‌های او، از کم لطفی همکاران جدید او در ایران، از ویژگی‌های منحصر به فرد محتوایی و تکنیکی آثار او، از «مینیاتورهای سیاه» دیروز^۱ و از «فیلم‌های کوتاه کاغذی» امروز^۲، و بسیاری نکات دیگر نوشته بودم - اما با لحنی دیگر. بنابراین اینبار دوست دارم خاطره‌ای را بازگو کنم که نه تنها بی‌ربط به کامبیز نیست بلکه غیرمستقیم در مورد «اثر بخش» بودن «درم بخش» در فعالیت حرفه‌ای نسلی است که خود را وامدار او و همدوره‌ای‌هایش می‌دانند.

□

کلاس سوم راهنمایی بودم. دوستی داشتم که همیشه با خود چیزهای قابل توجه و هیجان‌انگیزی به مدرسه می‌آورد، و باعث غبطهٔ همکلاسی‌هایش می‌شد؛ از ساعت‌های مچی عجیب و غریب و لوازم‌التحریر فانتزی و شیک گرفته تا فیلم‌های بازی آتاری. انگار زودتر از همهٔ ما مدرن‌تره را لمس می‌کرد، و ما - به قول جوان‌های امروزی - مثل «گاگول»^۳ها فقط حیرت می‌کردیم؛ خالصانه و با تمام توان!

کیف مدرسه او حکم یک جعبه سحرآمیز را برای ما داشت. خودش هم می دانست، بنابراین به دقت از آن مراقبت می کرد.

یک روز از داخل جعبه سحرآمیزش کتابی را بیرون آورد و نشان مان داد، می گفت هدیه تولدش است. دوستان نگاهی به آن انداختند و رفتند، اما من نمی توانستم دل بکنم. برای خودم هم عجیب بود! نمی دانستم چه چیز این کتاب، من را شیفته خودش کرد.

از دوستم خواهش کردم آن را برای یکی - دو روز به من امانت بدهد. نداد. اما مصرانه از او خواستم لااقل چند وقت یکبار با خودش بیاورد تا من تورق اش کنم. پذیرفت.

نمی دانم چرا فکر می کردم این کتاب بیشتر از آنکه به درد او بخورد؛ برای من ضروری است؟! دفعه دوم حواسم بود که داخل کتاب، نشانی یا شماره تماسی از ناشر کتاب پیدا کنم. اما ناامید شدم، چون سال انتشار آن با سال تولد من یکی بود!

دفعه سوم به ذهنم زد که از روی طرح های آن کپی کنم بنابراین از خانه، با خودم کمی نفت (که داخل شیشه خالی پودر آمپول ریخته بودم) و یک مقدار پنبه برداشتم. کتاب را از او گرفتم تا مثل دفعه پیش، زنگ تفریح، در کلاس بمانم و آن را ببینم.

۱۵ دقیقه وقت داشتم. عملیات را با دقت شروع کرده و دست به کار شدم. کاغذ را روی یکی از طرح ها گذاشته و با پنبه آغشته به نفت روی آن مالیدم. طرح، از پس آن پیدا شد و من با حساسیت خاصی از روی خطوط آن کپی برداشتم. طرح؛ درختی را نشان می داد که از فضای منفی بین شاخه هایش قلبی به وجود آمده بود. آن قدر مست کپی برداری بودم که پس دادن نفت به صفحات کتاب را متوجه نشدم، اما آنچنان ماهرانه، صحنه جنایت را عادی جلوه دادم که خودم هم باورم شد اتفاقی نیفتاده. به او گفتم «دیگر لازمش ندارم. بیرش خونه تا خراب نشه...». روزهای بعد هم به خودم دلداری می دادم که آن را ندیده. شاید هم دیده و پیش خودش گفته بود: «خودتی، دیگه لازمش نداری، هان؟» اما چون ندید - بدیدتر از این حرف ها بود که شکیبایی کند، حتماً ندیده بود و گرنه به رویم می آورد.

به هر حال من دیگر آن کتاب را ندیدم. اما در آن زمان بارها و بارها آن طرح را روی کاغذهای مختلف کشیدم و رنگ کردم. در آن بین هم چیزهایی به ذهنم می رسید که به تصویر می کشیدم و فکر می کردم چه شاهکارهایی خلق کرده ام. چند تا از این شاهکارها را دبیر هنر مدرسه دید و با تشویق و راهنمایی او، به هنرستان هنرهای زیبای تهران راه پیدا کردم. آنجا بود که فهمیدم، خالق آن کتاب رویایی - کامبیز درم بخش - سالها پیش از همان هنرستان فارغ التحصیل شده؛ این را دو نفر از استادان هنرستان به من گفتند. برای من اتفاق جالبی بود.

به هر قیمتی، سعی کردم تا به طرح های چاپ شده او در نشریات دهه ۵۰ و اوایل ۶۰ دست

پیدا کنم. به همین منظور با راهنمایی یکی از همدوره‌ای‌های آن روز - و از کاریکاتورست‌های امروز - به دکه‌ای در خیابان منوچهری مراجعه کردم و در کمال ناباوری کتاب «بدون شرح» کامبیز درم‌بخش را پیدا کردم. آن قدر ذوق کردم که دکه‌دار هم فهمید انگار یک خبرهایی هست. بنابراین حاضر نشد هیچ تخفیفی بدهد. ۱۹۰۰ تومان را که پرداخت می‌کردم گفت: «یکی دیگه هم دارم؛ کاریکاتورست‌های فرانسوی. سر جمع ۳۰۰۰ تومان بده، هر دو را ببر».

هر چند این مبلغ آن زمان برای من که باید یک ماه را با ۵۰۰۰ تومان سر می‌کردم، بسیار سنگین بود اما کوچکترین تردیدی در پرداخت آن نکردم. دست کم یکی از آن دو کتاب، برای من به خاطره‌ای نه چندان شیرین! تبدیل شد و سرنوشت حرفه‌ای‌ام را رقم زد.

شاید امروز کامبیز، طرح‌های آن کتاب را به چشم اتوهای اولیه‌اش بنگرد و شاید صد در صد تأییدشان نکند، اما من از این کتاب - که هم سن و سال‌ام است - با احترام و دقت خاصی (در بخشی از کتابخانه قفل دارم!) مراقبت می‌کنم. اما دوست ندارم از من هم در همین وضعیت مراقبت کنند! بنابراین در اولین فرصت، این خاطره صحافی شده ۲۲ در ۲۰ سانتیمتری را به اولین کسی که با ولع نگاهش کند، خواهم سپرد.

راستی، یادم باشد از کامبیز، امضایی - به یادگار - روی این کتاب بگیرم.

پی‌نوشت:

۱ - نشریه آیندگان ادبی

۲ - نشریه نگاه نو (دوره جدید)

۱۳۸۲/۹/۱۹

ژوبشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی